

نظریه سرمایه: مناقشه کمبریج

تبدیل به تجهیزات و کارخانه شده است (Harcourt, 1972). اشکال معروف رابینسون علیه دور و تسلسل باطل موجود در تابع تولید نئوکلاسیکی بود: «اگر کسی حجم دقیق سرمایه را نداند تعیین تعادل امکان‌پذیر نخواهد بود و اگر کسی پیشاپیش قادر به تعیین تعادل نباشد، میزان سرمایه را نمی‌توان تعیین کرد» (Petri 1978, 252).

اهمیت مناقشه کمبریج نشان دادن اشکالات منطقی نظریه ارزش نئوکلاسیکی بود. ریشه مناقشه سرمایه به این مشکل روش‌شناختی اقتصاددانان متعارف برمی‌گشت که می‌خواستند مفاهیم نظری که دارای ماهیت اقتصاد خردی بودند را به اقتصاد کلان تعمیم دهند، امری که از آن به خطای ترکیب (Fallacy of Composition) یا مسئله جمعی‌سازی (Aggregation Problem) یاد می‌شود. نکته دقیق روش‌شناسی پاسینتی این بود که وقتی گزاره‌های منبث از رفتارهای فردی برای وضعیت پیچیده اقتصاد در سطح جامعه به کار گرفته می‌شود، این تعمیم به‌طور مسلم در شرایطی میسر می‌شود که اقتصاد در سطح کلان دارای ویژگی‌های خاصی باشد که آن را از حیث تحلیلی همانند عوامل مجزای فردی کند.

کشف روابط متناقض‌نما (Paradoxical) در حوزه نظریه سرمایه ناشی از این واقعیت است که فرایند تعمیم‌دهی اقتصاددانان اغلب گمراه‌کننده و ناشی از بدفهمی و سوءتعبیر است. برای مثال، تعمیم روابط بازدهی‌های کاهنده در سطح خرد به سطح کلان این عقیده اشتباه را القا می‌کند که یک رابطه معکوس یکنوا میان نرخ بهره (و نرخ سود به‌عنوان «قیمت سرمایه») و مقدار سرمایه سرانه وجود دارد. پس از وارد کردن فرض «نسبت‌های مساوی نهاده‌های مورد استفاده در بخش کالاهای مصرفی و کالاهای صنعتی (سرمایه‌ای)»، ساموئلسن توانست اثبات کند که «سرمایه جایگزین (همگن) ... دقیقاً به همان نتیجه‌ای می‌انجامد که مجموعه متغیر از کالاهای سرمایه‌ای گوناگون در الگو واقع‌گراتر به‌دست می‌دهد». این نتیجه به‌عنوان توجیهی برای استفاده از «تابع

مقصود از مناقشه کمبریج (Cambridge Controversy) یا مناقشه سرمایه (Capital Controversy) سلسله‌ای از مباحثات نظری در مورد ماهیت و نقش سرمایه و مسائلی از قبیل امکان تجمیع کالاهای ناهمگن سرمایه‌ای است که در دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ میلادی میان دانشگاه کمبریج انگلستان به‌وسیله اقتصاددانان پساکینزی از قبیل پیرو سرافا (Piero Sraffa)، جون رابینسون (John Robinson)، پاسینتی (Pasinetti)، گارگنانی (Garegnani) و هارکورت (Harcourt) و دانشگاه MIT واقع در کمبریج ماساچوست آمریکا به رهبری اقتصاددانان نئوکلاسیکی از قبیل پل ساموئلسن (Paul Samuelson)، رابرت سولو (Robert Solow) و لوهاری (Levhari) درگرفت. از آنجا که در اقتصاد سرمایه‌داری «سرمایه» نقشی محوری در تولید و توزیع ایفا می‌کند، مناقشات نظریه سرمایه بلافاصله به سایر تحلیل‌های اقتصادی تسری یافت.

ماهیت سرمایه کل

مناقشه کمبریج در مورد نحوه تجمیع (Aggregation) و محاسبه «سرمایه کل» (Aggregate Capital) در الگوهای است که کالاهای سرمایه‌ای ناهمگن وجود دارد. رابینسون با متذکر شدن ماهیت مبهم متغیر سرمایه در تابع تولید و مشکلات ذاتی هر مقیاس سنجش فیزیکی سرمایه کل، آغازگر مناقشه سرمایه بود (Robinson, 1953). از دیدگاه وی امکان یافتن مقیاس اندازه‌گیری برای سرمایه با فرض استقلال از توزیع و ارزش و نرخ بهره وجود ندارد. سرمایه هم مقدار پس‌انداز است و هم ذخیره‌ای از کالاهایی است که جریانی از درآمد برای مالکش به دنبال دارد. رابینسون استدلال کرد که یکسان دانستن این دو صحیح نیست؛ زیرا در آن واحد نمی‌توانند با هم وجود داشته باشند؛ هنگامی که سود حاصل می‌شود، سرمایه دیگر پول (پس‌انداز) نیست و

ممکن می‌کند. با وجود این، قضیه لوهاری به وسیله لوییجی پاسینتی رد شد (Pasinetti, 1966).

بازگزینی شیوه تولید و تعمیق معکوس سرمایه

به بیان خلاصه «بازگزینی شیوه تولیدی» (Reswitching of Technique) حاکی از این امکان است که یک شیوه یکسان تولید ممکن است در دو نرخ بهره متفاوت سودآورترین شیوه باشد، در حالی که در نرخ‌های بهره بینابین، شیوه‌های دیگری سودآورتر باشند. «معکوس شدن سرمایه» (Capital Reversing) حاکی از این امکان است که رابطه بین نرخ سود (و نرخ بهره) با مقدار سرمایه و یا نسبت سرمایه به کار ممکن است در دامنه‌ای خاص از نرخ‌های بهره مثبت باشد؛ برخلاف رویکرد نئوکلاسیکی که با تمسک به نرخ نهایی جانشینی کاهنده معتقد به رابطه منفی بین این دو بود (Becker, 2018).

می‌توان نشان داد که هم معکوس شدن تعمیق سرمایه و هم بازگزینی شیوه‌های تولیدی مرتبط با ویژگی بنیادین یکسانی در سیستم اقتصادی هستند: امکان رابطه غیرخطی دستمزد-سود (Scazzieri, 2018). دلالت اقتصادی فرض رابطه خطی میان دستمزد - سود این است که تکنولوژی دارای این ویژگی است که نسبت یکسانی بین کار و نهاده‌های واسطه‌ای در تمامی فرایندهای تولیدی حاکم است: تنها در این حالت است که تغییر نرخ بهره و یا نرخ سود، قیمت‌های نسبی را متأثر نمی‌سازد. اما در حالت کلی رابطه میان دستمزد - سود از نوع غیرخطی است، که بدین معناست که نسبت میان کار و نهاده‌های واسطه‌ای عموماً از یک فرایند تولید به فرایندی دیگر متفاوت است: این ویژگی مرز دستمزد - سود این امکان را برای منحنی‌های دستمزد - سود فراهم می‌سازد که بیش از یک بار یکدیگر را قطع کنند و از این رو، امکان جایگزینی‌های چندباره را میسر می‌سازد.

تولید نماینده» به مثابه یک ابزار خلاصه‌سازی مفید به کار گرفته شد. ساموئلسن کوشید با تمسک به روش جمع‌سازی یک «تابع تولید نماینده» (Surrogate production function) را از طریق قیاس با رفتار خرد اقتصادی بسازد (Samuelson, 1962: 196-7, 201-203). کار وی را می‌توان به عنوان نخستین تلاش صریح برای رهایی از پیچیدگی‌های یک سیستم اقتصادی دارای کالاهای سرمایه‌ای ناهمگن از طریق ساختن الگویی که در آن، سیستم در قالب یک قیاس کلی با سرمایه همگن فیزیکی توصیف می‌شود تلقی کرد. اما مطالعات بعدی نشان داد که یافتن یک مقدار کل K برای کالاهای سرمایه‌ای ناهمگن دارای پیچیدگی‌های نظری بسیاری است. همچنین ممکن است در سطح کلان، کاهش نرخ بهره و نرخ سود با کاهش و نه افزایش مقدار سرمایه کل سرانه k همراه شود (Pasinetti and Scazzieri, 2008). آنجلو گارگنانی (Garegnani)، کسی که در یک جلسه مباحثاتی حول نسخه اولیه مقاله ساموئلسن حضور داشت، به ساموئلسن متذکر شد که نتیجه وی وابستگی حیاتی به فرض برابری نسبت‌های نهاده‌ها دارد. اما ساموئلسن و بسیاری از اقتصاددانان متعارف همچنان در جستجوی شرایطی بودند که رابطه یکنوای میان نرخ سود و انتخاب شیوه تولید را حتی با وجود رابطه غیرخطی میان w و r اثبات کنند. نتیجه این جستجو چند سال بعد خود را نشان داد. دیوید لوهاری (David Levhari) به ادعای خویش اثبات کرد که بازگزینی کل ماتریس تولید در صورتی که این ماتریس از نوع «غیرقابل تحویل» (Irreducible) و یا «غیرقابل تجزیه» (Indecomposable) باشد ناممکن است. این ویژگی به ادعای لوهاری باعث کنار گذاشتن رخداد «بازگزینی شیوه تولید» گردیده و بدین ترتیب امکان تعمیم استفاده از «تابع تولید نماینده» به حالت غیرخطی با تکنولوژی‌های تولیدی برای کالاهای اساسی را

نظریه سرمایه: مناقشه کمبریج

افزایش یافته است (معکوس شدن تعمیق سرمایه)
(Scazzieri, 2018).

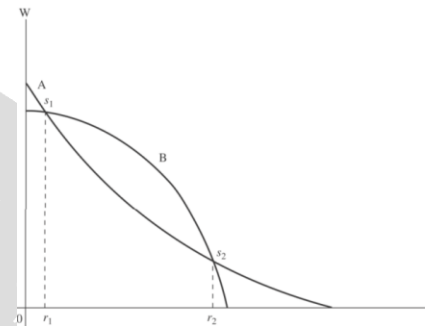
کتابشناسی

- Becker, R. (2018). "Capital Theory. In G. Jones (Ed.)", *The new Palgrave dictionary of economics* (Third edition, pp. 1313–1335), Palgrave Macmillan.
- Harcourt, G.C. (1972). *Some Cambridge controversies in the theory of capital*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Pasinetti, L.L. (1966). "Changes in the rate of profit and switches of techniques", *Quarterly Journal of Economics* 80, 503–17.
- Pasinetti, Luigi L. and Roberto Scazzieri (2008). "Capital Theory (Paradoxes)", *The New Palgrave Dictionary of Economics*, Second Edition, Eds. Steven N. Durlauf and Lawrence E. Blume, Palgrave Macmillan.
- Petri, F. (1978). "The Difference between Long-Period and Short-Period General Equilibrium and the Capital Controversy", *Australian Economic Papers*, 17.
- Robinson, Joan (1953). "The Production Function and the Theory of Capital", *Review of Economic Studies*. 22:81–106.
- Samuelson, P.A. (1962). "Parable and realism in capital theory: the surrogate production function", *Review of Economic Studies* 29, 193–206.
- Scazzieri, R. (2018). "Reverse Capital Deepening. In G. Jones (Ed.)", *The new Palgrave dictionary of economics* (Third edition, pp. 11653–11656). Palgrave Macmillan.
- Sraffa, P. (1960). *Production of Commodities by Means of Commodities*, Cambridge: Cambridge University Press.

سیدعقیل حسینی

گروه اقتصاد، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه یاسوج، یاسوج، ایران

تحت شرایط یکسانی می‌توان نشان داد که رابطه میان نرخ سود (نرخ بهره) و سرمایه سرانه (به‌ازای یک واحد نیروی کار) دیگر از نوع یکنواخت معکوس نیست (Pasinetti, 1966). فرض نرخ نهایی جانشینی کاهنده میان سرمایه و نیروی کار یکی از ارکان مبنایی نظریه نئوکلاسیکی بود که به‌وسیله سرافا به‌نحوی بنیادین متزلزل شد. موضوع «بازگزینی شیوه تولید» تا قبل از انتشار کتاب سرافا با عنوان «تولید کالاها از طریق کالاها» جایگاه ویژه و مهم خود را نیافته بود (Sraffa, 1960: 37).



شکل ۱: بازگزینی شیوه تولید
منبع: (Scazzieri, 2018).

در شکل (۱) بازگزینی همراه با معکوس شدن تعمیق سرمایه است. تکنولوژی A در سطوح نرخ سود پایین‌تر از r_1 سودآورتر است. در سطوح نرخ سود مابین r_1 و r_2 تکنولوژی B سودآورتر است. در سطوح بالاتر از r_2 مجدداً تکنولوژی A سودآورتر است. در عین حال، نقطه جایگزینی S_1 متناظر با جایگزین کردن تکنولوژی B با تکنولوژی A است، یعنی جایگزینی تکنولوژی با ارزش سرمایه سرانه پایین‌تر به‌جای تکنولوژی با ارزش سرمایه سرانه بالاتر و در نقطه جایگزینی S_2 عکس این مطلب اتفاق می‌افتد، یعنی تکنولوژی A با ارزش سرمایه سرانه بالاتر به‌جای تکنولوژی B با ارزش سرمایه سرانه پایین‌تر جایگزین می‌شود. بنابراین، با وجود افزایش نرخ سود و نرخ بهره، سرمایه سرانه نیز